



خانم آرمین به عنوان اولین سؤال می‌خواهیم بدانیم از نظر شما سینما تا چه اندازه‌ای توانسته است زندگی هنرمندان تجسمی را به درستی به تصویر بکشد. فکر می‌کنید بازنمایی زندگی و پیشه هنرمندان در هنر سینما، ناشی از تخیل فیلمساز است و یا اینکه انعکاسی از واقعیت زندگی هنرمندان عرصه تجسمی؟

سینما هنری چندبعدی است که با صدا و تصویر می‌تواند، تأثیرگذاری شگرفی روی مخاطب داشته باشد؛ اما فیلمهایی که از زندگی هنرمندان ساخته می‌شود، بسیار کلیشه‌ای از آب درمی‌آید. به نظر من علت، تحقیقات ناکافی در مورد زندگی شخصی و کار هنرمندان است. یک فیلمنامه‌نویس می‌تواند به خوبی در مورد زندگی نویسندگان قلم بزند ولی در مورد زندگی نقاشان، چندان موفق نیست؛ چراکه معیار و کارشناسی در این مورد اعمال نمی‌شود. لازم است که تهیه‌کنندگان با زندگی هنرمندان بیشتر آشنا باشند و بعد به سراغ تهیه فیلم از آنها بروند. وقتی نقاشان فیلم نمی‌سازند و وارد عرصه‌ای نمی‌شوند که در آن تخصص ندارند، فیلمسازان هم وقتی می‌خواهند وارد کار نقاشان شوند، نباید کار کلیشه‌ای انجام دهند. هر چند همه هنرمندان حساسیتهای خاصی در کار و زندگی خود دارند؛ ولی حساسیت یک شاعر، با مجسمه‌ساز، نقاش و نویسنده یکی نیست و زندگی هر کدام با دیگری تفاوتی دارد. فیلمساز باید روی همین

گفت‌وگو با منیره آرمین نقاش، سفالگر و داستان‌نویس

کیمیای زمان

و مخاطبان امروز و فردا

کمی بالاتر از مرکز فیلمسازی باغ فردوس و موزه سینما در باغ قلمستان، به باغ سفالینه‌های خانم «منیره آرمین» می‌رویم. وی با ۳۰ سال سابقه در هنر نقاشی و سفالگری در حال اجرای سفارش بزرگی در مورد استفاده از سفال در فضاهای شهری است که به زودی شاهد پایان و نصب کار در یکی از میدانهای شهر خواهیم بود.

دستان توانمند و هنرمند خانم «آرمین» سالهاست که خاک و گل را در بر می‌گیرد و با حرکات ظریف و سنجیده انگشتانش، نقش عشق و خاطره می‌زند بر تن خاک پاک.

وی که لیسانس هنرهای تجسمی و روانشناسی و فوق لیسانس مشاوره است، با ۳۰ سال سابقه تدریس می‌گوید: «من از سفال برای نشان دادن تفکر پررمز و راز ایرانی استفاده می‌کنم. مضامین عرفانی، فلسفی و مذهبی و پرداختن به نقوش اصیل ایرانی.»

خانم «آرمین» بزرگ‌ترین استاد هنرمندی را در هر هنری، هستی و راز و رمز نهفته در آن می‌داند که، هر که حتی اندکی به آن رازها دست بیابد، آرام و قرار خویش، از کف بدهد.



حساسیتهای خاص و تفاوتها مانور بدهد ولی معمولاً روی تحصیلات و زندگی خصوصی هنرمندان زوم می‌شود. در صورتی که مخاطب می‌خواهد در این نوع فیلمها از ویژگیهای کار هنری هنرمند مطلع شود و اطلاعاتی در این مورد پیدا کند، باید نشان داد که چهرهٔ یک هنرمند چه تفاوتهایی با دیگر چهره‌ها - ی مثلاً علمی دارد.

مثلاً از خود من تا به حال بیش از پانزده فیلم مستند، گرفته‌اند که فقط دو فیلم را پسندیده‌ام چون روی کار من و نحوهٔ انجام آن تأکید کرده بود و فیلمساز نمی‌خواست که فقط حرف بزنم و از زندگی‌ام بگویم.

خانم آرمین می‌دانیم که شما علاوه بر هنر، با ادبیات و مطبوعات هم عجین هستید. «سفر به ارونرود»، «راز لحظه‌ها»، «آن روز که عمه خورشید مرد»، «گزیدهٔ ادبیات معاصر»، «بوی خاک»، «کیمیگران نقش»، «ای کاش گل سرخ نبود» و «شب و قلندر» از جمله آثار ادبی شما هستند. در کتاب «کیمیگران نقش» شما زندگی چندین نقاش از جمله «علی اکبر صنعتی» و «محمود فرشچیان» را به صورت داستان، نگاشته‌اید. کار شما هم مثل فیلمسازان، انعکاس زندگی چند نقاش معاصر در قالب ادبیات و نه هنر، است. با توجه به اینکه در مقدمهٔ این کتابتان، از مشکلات سفر به محل زندگی این نقاشان گفته‌اید و مراحمی که زندگی آنان را تبدیل به داستان کرده‌اید؛ دوست داریم از زبان خودتان با این تجربه‌تان بیشتر آشنا شویم.

بله وقتی از تحقیقات بیشتر فیلمسازان صحبت می‌کنم، منظورم همین است که واقعاً با زندگی هنرمندان از نزدیک آشنا شوند. من برای نگاشتن آن کتاب تا جایی که امکان داشت؛ دویدم. برای هر کدام از هنرمندان، چه آنهایی که در قید حیات بودند و چه آنهایی که فوت کرده بودند، تحقیقات بسیاری انجام دادم و به سفرهای مختلفی رفتم. حتی با مردم عادی در مورد آن هنرمندان صحبت کردم. آدمهایی که شاید تمام حرفهایشان به اندازهٔ اطلاعات یک جمله از کتاب نبود، ولی حسی که آنان در مورد آن نقاشی به من می‌دادند؛ برایم جالب بود.

از دید من در یک فیلم مستند هم، نباید فیلمساز از خود هنرمند بخواهد که در مورد خودش صحبت کند؛ بلکه باید به حرفهای دوستان و اطرافیان هنرمند هم توجه داشت و روی آن بحث کرد. شخصیت هنرمند با شناخت آثارش فراهم می‌شود؛ لذا باید برای شخصیت‌سازی هنرمند، کاملاً با ایده‌ها و افکار او از دید خودش و دیگران آشنا شد، کاری که در فیلمها نیست. اگر یک فیلمساز همهٔ کارهای یک هنرمند را دیده و خوانده باشد، تحقیقات او به فیلم جان می‌دهد و از ظاهر هنرمند به باطن او می‌رسد.

هر کسی جایی از زندگی‌اش ایراد دارد. هنر مثل ریاضیات نیست که مثلاً وقتی یک ریاضی‌دان می‌گوید فلان چیز را یاد گرفتم، دیگر مطالعه‌اش کامل شود. هنرمند مطلق نیست و همهٔ اطلاعات لازم را در مورد یک چیز ندارد. هر چیزی، طیف وسیعی از ارتباط انسان با هستی است، پس مطلق نیست و هنرمند می‌تواند سالها روی موضوعی کار کند و باز هم جای کار وجود داشته باشد. فیلمساز می‌تواند با اشاره‌ها به این جست‌وجوی مدام هنرمند در خلقت، زندگی هنرمند را زنده کند.

فکر می‌کنید هنر هفتم در شکل‌گیری خود چه عنصری را از هنرهای تجسمی به ودیعه گرفته است؟

سینما به‌عنوان یک پدیدهٔ جدید خودش را به رخ همهٔ هنرها کشیده است. شاید بتوان گفت سینما حق بقیهٔ هنرها را خورده است. با این وجود سینما مثل روانشناسی که از فلسفه زاده شده است، از نقاشی، عکاسی، موسیقی و ادبیات، وام گرفته شده است. البته در وهلهٔ اول، طراحی اساس همهٔ هنرها و همچنین هنر سینماست. هر تصویر فیلم برای خودش یک عکس و یا تابلوی نقاشی است؛ هارمونی، ترکیب رنگ و کنتراست نور و سایه و هر چیزی که مربوط به طراحی و نقاشی است در هر کادر فیلم وجود دارد. برخی فیلمسازان هم که به طراحی از تک‌تک تصاویر فیلمشان معتقد هستند و کاملاً با این هنر درگیر می‌باشند. با این وجود مانورهای دوربین فیلمبرداری باعث شده که سینما برد بیشتری داشته باشد ولی به نظر من در بلندمدت ادبیات ماندگاری بیشتر نسبت به سینما دارد.

با این حساب به نظرتان آن قدر که روی سینما، سرمایه‌گذاری می‌شود، به هنرهای سازندهٔ سینما در عرصهٔ ملی و بین‌المللی

توجهی نمی‌شود؟

بله. نمی‌توان انکار کرد که سینما یک هنر مردمی است؛ اما سیاستگذاران هم بر اساس سیاست خود حرکت می‌کنند و به سینما بیشتر از دیگر هنرها اهمیت می‌دهند. علت هم می‌تواند این باشد که از لحاظ سیاسی، سینما بُرد بیشتری برای کشور دارد. توجهات ویژه روی سینما، روی دیگر هنرها نیست. البته قبول دارم که سینما خیلی مهم است و سرمایه‌گذاری هم روی آن لازم است و ما شاهدیم که فیلمسازان هم مثل دیگر هنرمندان، با حداقل امکانات کار می‌کنند. پس لاقلاً سینما باید بتواند به‌درستی هنرهای دیگر را نشان دهد. حالا وضعیت طوری شده است که هنرمندان مجبورند از راه تدریس امرار معاش کنند.

به‌طور متوسط سالانه حدود ۶۰ فیلم در سینمای ایران تولید می‌شود، با این حساب فکر می‌کنید دیگر تولیدات هنری در مقایسه با سینما کم هستند؟ خود شما تا به حال ۱۷ نمایشگاه سفال و نقاشی در کشور و خارج از کشور داشته‌اید. نمایشگاههای دیگر هنرمندان تجسمی هم با این حساب در برابر سینما مقابله می‌کند یا نه؟

سینما باز هم نسبت به دیگر هنرها و نمایشگاههای آنان نمود بیشتری دارد و با توجه به همان جذابیتهایی که در صدا و تصویر دارد مردم را بیشتر به طرف خود می‌کشد. اما با این همه تولید سینمایی مشکل اساسی این فیلمها، عوام‌زدگی آنان است. البته نباید تصور شود که منظور از عوام‌زدگی این است که فیلمها آوانگارد نیستند، نه؛ بلکه می‌شود برای عوام فیلم ساخت ولی اثر عوام‌زده نباشد. در حال حاضر تقلید در سینما زیاد است. «خلق را تقلیدشان بر باد داد.» فعلاً وضعیت این‌طور است که وقتی یک فیلم جایزه می‌گیرد؛ الگوی همه می‌شود و دیگران نیز شروع به ساخت آثار شبیه به آن می‌کنند. چند فیلم می‌شود پیدا کرد که مشابه فیلم قبصر ساخته شده‌اند. تقلید موجب رکود در سینما می‌شود و دنیاها را دیگر این هنر کشف نمی‌شود و نوعی دزدکی در مخاطب ایجاد می‌شود. از سویی دیگر سینما، هم بازیگرمدار شده است و سینما هم در بازیگران خلاصه شده است.

با این وجود نمی‌توان تأثیر سینما را در افزایش سواد بصری مخاطبان، نادیده گرفت. از دید شما سینما، چقدر در شناخت هستی و آفرینش به مخاطبان کمک می‌کند؟

سینما تأثیر مهمی در تبلور اندیشه در مخاطبانش دارد. اطلاعات ما امروزه در مورد بسیاری از مسائل از همین فیلم است. سینما خادم مردم است و تجربه‌های دیگران را بهتر از دیگر هنرها، به مردم منتقل می‌کند. فیلمهایی که از دنیاها ناشناخته تهیه شده و به نمایش درمی‌آید، خیلی در شناخت هستی مفید است. اما باید اذعان کرد که مردم، انتظار بیشتری از سینما دارند. نقاشی یک هنر فردی است؛ ولی فیلمسازی یک کار گروهی است و مخاطب انتظار دارد اشکالات فیلم، دست‌کم توسط این گروه تصحیح شود. برخی فیلمسازان هم متأسفانه فکر می‌کنند که مردم احمق هستند و اشتباهات فاحشی در گفتار و کردار شخصیتها مرتکب می‌شوند.

با این وجود فکر می‌کنید که مخاطب عام با سینما بهتر ارتباط برقرار می‌کند و یا با هنرهای تجسمی؟

مخاطب طبعاً سینما را انتخاب می‌کند، هر چند هنرهای دیگر هم جایگاه خودشان را دارند. من هم خودم به‌شخصه، سینما را خیلی دوست دارم، چون جایگاه خوبی برای بیان اندیشه است. هنرهای دیگر در طول زمان، مخاطب خودشان را پیدا می‌کنند ولی سینما، خیلی زود مخاطبش را پیدا می‌کند. در طول زمان، شاید میلیونها نفر از یک تابلوی نقاشی و یا مجسمه دیدن کنند؛ اما سینما در آن واحد و به‌سرعت در دل میلیونها نفر جا باز می‌کند چون چندبُعدی است و جذاب و همین همهٔ چشمها را به سوی سینما می‌کشد.

وقتی مخاطبان به‌سوی سینما بیشتر گرایش دارند تا هنرهای دیگر، گرایش هنرمندان به سینما را چطور ارزیابی می‌کنید؛ ورود از عرصهٔ هنرهای تجسمی به دنیای سینما نشان از خلاقیت هنرمند دارد و یا اینکه فکر می‌کنید به دلیل فراگیری بودن سینما، برخی هنرمندان، هنرشان را به هنر هفتم پیوند می‌دهند؟

هنرمندان و به خصوص نقاشان به سینما بسیار علاقمند هستند. به نظر من شاید دلایل اقتصادی یکی از انگیزه‌های گرایش بعضی از آنان به سینما باشد. اما مسئله اصلی، دغدغه مشترک بین نقاش و فیلمساز است. رابطه فکری این دو دسته هنرمند بسیار قوی است. هر دو قشر نسبت به اتفاقات اجتماعی و فلسفی و چرایی و چگونگی هستی، حساسیت نشان می‌دهند و می‌توانند همدیگر را کامل کنند. در کل این خوب است که سینماگر از نقاش در کارش استفاده کند و نقاش هم به سینما گرایش پیدا کند.

در این صورت، هنرمندانی که هم در زمینه هنرهای تجسمی کار می‌کنند و هم سینما، می‌توانند در هر دو رشته به کمال برسند و یا اینکه خلاقیتشان در هر دو گرایش نیمه‌کاره می‌ماند؟

البته، نقاش یا گرافیستی که صرفاً در خدمت فیلم درمی‌آید؛ دیگر نمی‌تواند نقاش خوبی باشد. او دیگر خودش نیست چراکه فیلمساز دایم به او ایده و موضوع می‌دهد تا رویش کار کند. در صورتی که هنگام نقاشی، نقاش هر چیزی را که از درونش می‌جوشد روی بوم پیاده می‌کند. چنین هنرمندانی به نظر من نمی‌توانند کامل خودشان را کشف کنند و هنرشان



در خدمت هنر دیگری درمی‌آید.

سینما تصاویر متوالی از تابلوهای نقاشی، عکاسی، گرافیکی، مجسمه‌سازی، معماری و غیره است؛ ولی با این وجود اغلب فیلمسازان فقط از هنرمندان تجسمی در طراحی صحنه و لباس استفاده می‌کنند، در این مورد چه نظری دارید؟

به نظر من کارگردان موفق، کسی است که بتواند از توان هنرمندان مختلف در کارش استفاده کند. سینما رشته‌ای کاملاً تخصصی است لذا در هر رشته‌ای نیز باید از متخصصان خاص خودش بهره بگیرد.

نقاشان سلیق خاص خودشان را دارند و در طراحی‌های صحنه، لباس، گریم و حتی نور موفق‌ترند. وقتی یک نقاش، وارد کار سینما می‌شود از دید خودش می‌تواند همه هنرها را در کنار هم بچیند و یک هماهنگی بین طرح و رنگ صحنه و لباس ایجاد کند و همین درصد موفقیت یک کار سینمایی را بالاتر می‌برد.

با این حساب، جذابیت‌های بصری و عناصر زیباشناختی از هنرهای تجسمی وارد سینما می‌شود؟

بله. به «مانه» گفتند قهرمان تابلویت کیست؟ گفت قهرمان همه تابلوها نور است. نور در هنرهای تجسمی، عنصر تعیین‌کننده است و هارمونی‌های نور و سایه ایجاد رنگ و کنتراست می‌کند. زیباشناختی هم ترکیبی از همین نور و سایه‌هاست که باعث ایجاد جذابیت‌های بصری می‌شود. این ترکیب نور و سایه از هنرهای تجسمی وارد سینما شده است.

فرم و موضوع و ارتباط آنها با همدیگر را چطور در سینما ارزیابی می‌کنید؟

تا فرم و موضوعی با هم هماهنگ نباشد؛ هرگز کار موفقی خلق نمی‌شود. گاه سینماگر موضوع مهمی را می‌خواهد بگوید ولی فرم ضعیفی به کار می‌برد که باعث می‌شود، کل فکرش از بین برود. به‌طور مثال موضوع زندگانی ائمه، بسیار مهم و در عین حال مشکل‌است ولی اگر این کار با ضعیف‌ترین فرم کار شود؛ به موضوع ضربه می‌زند و مخاطب خوشش نمی‌آید. به همین علت مرحوم «شریعتی» همیشه می‌گفت، گاه مذهب به ضد مذهب بدل می‌شود.

مثلاً در سریال «ولایت عشق» چون فیلمساز از ابعاد هنری استفاده خوبی کرده بود، فرم و موضوع به هم نزدیک شده بودند. در مورد فیلم‌های ارزشی و دفاع مقدس هم، همین امر صادق است. اگر فرم و موضوع در خدمت همدیگر نباشند، به فیلم جفا می‌شود. فرم و موضوع دو دایره‌ای هستند که از هم دورند ولی باید با هنر سینماگر، این دو بر هم منطبق شوند. البته این انطباق، خاص سینما نیست و در هنرهای دیگر هم، باید همخوانی بین شکل و موضوع باشد.

پس اگر فیلمسازی، روایتی مدرن و یا پست‌مدرن از داستانی کلاسیک ارائه دهد، به نظرتان خدشه‌ای در کار فیلم وارد می‌شود؟

نه. این بستگی به فیلمساز دارد که چگونه بتواند از شیوه‌های مختلف و عناصر گوناگون درست استفاده کند تا موضوعی قدیمی را بتواند در فرمی جدید ارائه دهد. البته بستگی به خود قصه هم دارد که آیا می‌شود آن را امروزی کرد یا نه. تازه اگر یک قصه قدیمی در شکلی جدید روایت شود، جذاب‌تر هم می‌شود. مهم استفاده از فرم مناسب موضوع است نه اینکه بگوییم اگر داستان سنتی بود، سنتی هم روایت شود. در ضمن شرط خوب از آب درآمدن هر موضوع قدیمی، روایت مدرن آن نیست؛ بلکه اگر تحقیق خوبی پشت موضوع فیلم باشد و در همان زمان خودش، درست روایت شود و طراحان بتوانند آن فضا را واقعی درآورند، فیلم موفق است.

انسان یک «من تاریخی» دارد که مملو از خاطرات و ادبیات است. بنابراین آدم امروزی می‌تواند آن خاطرات را به هر نحوی زنده کند.

یکی دیگر از کارکردهای هنرهای تجسمی در سینما، استفاده از هنر عکاسی، گرافیک و طراحی حروف در عکسهای پشت صحنه، صحنه، عکسها، پوسترها و بیل‌بوردهای تبلیغاتی فیلمها و همچنین نقاشی سردر سینماها و ساخت تیتراژ فیلمهاست. موفقیت این هنرمندان را در نحوه انجام این کارهای جانبی سینما، چقدر دخیل می‌دانید؟

همان‌طور که قبلاً گفتم، هم‌اندیشی و تبادل فکر در همه هنرها وجود دارد. سینما هم به‌شدت به افرادی که در سینما نیستند و تحصیلات سینمایی ندارند، احتیاج دارد. هنرهای تجسمی در خدمت سینماست و البته گاهی هم عکس آن صادق است.

هنر تبلیغات برای سینما مهم است. تبلیغات عنصری در خدمت ارتباطات است. حتی تیزرهای تبلیغاتی فیلم هم می‌تواند علاوه بر دیگر تبلیغات، مخاطب را با نوع و شکل فیلم آشنا کنند.

من خودم به‌شخصه از دیدن تبلیغ فیلمها در سطح شهر لذت می‌برم. پوستری که خوب طراحی شده و در عین جذابیت، واقعیت را به بیننده نشان می‌دهد و او را گول نمی‌زند، خیلی خوب است. اما گاه این خدمات، فقط در حد تبلیغ به کار می‌روند و ذهنیت مخاطب را از اصل کار دور می‌کنند. مثلاً گاهی اوقات، پوستر فیلمی چنان فلسفی کار می‌شود که بیننده فکر می‌کند با دنیای فلسفه در ارتباط است، ولی فیلم کاملاً خانوادگی است.

با توجه به شکل و هنر خودتان، چگونه می‌توان با سفال و نقاشی مثلاً برای یک فیلم تیتراژ ساخت؟

دقیقاً بداند که صحنه حماسی است یا مثلاً تراژیک و جنایی. ترکیب‌بندی و کمپوزسیون، فقط عینیت نیست؛ بلکه ذهنیت هم هست و یک هنرمند تجسمی می‌تواند با تفکر خودش صحنه قابل قبولی بچیند و از ذهنیت درست به عینیت برسد.

بعد از صحبت روی تصویر، خوب است کمی هم به صدا توجه کنیم. شما نقش صدا، اعم از دیالوگ، افکت و موسیقی را در سینما چه می‌دانید؟

صدا عنصری است که از درون هستی می‌جوشد و فیلمساز می‌تواند به مخاطبش کمک کند تا صدهایی را که در هستی وجود دارد و او نمی‌شنود، بشنود.

کمی یا زیادی دیالوگ نمی‌تواند ارزش فیلمی را نشان دهد. فیلم بسته به موضوع، ممکن است پردیالوگ باشد و یا برعکس، فیلمهای کم‌دیالوگ، ذهن مخاطب را به درون هستی می‌برد مثل فیلمهای «انگمار برگمان» که کم‌دیالوگ هستند. در عین حال صدا هم مثل تصویر مهم است و با آمدن صدا و موسیقی در فیلم، فیلمها بهتر شده‌اند.

پس با این حساب سینمای صامت و مثلاً کارهای چارلی چاپلین،



خیلی با ارزش نیستند؟

نه این طور نیست. چارلی چاپلین مردی برای همه فصول بود. در کارهای او نبود صدا، اصلاً احساس نمی‌شود. او در دنیای معمولی چیزهایی را کشف کرد که تا آن موقع کشف نشده بود و آن عنصر حرکت بود. به دلیل همین حرکت هم بود که کارهایش خسته‌کننده نبود؛ چون سکونی در آن وجود نداشت و اصلاً احتیاجی هم به گفتار نبود.

چاپلین از کاراکتر و بازنمایی خود شخصیت و میمیک به نحوی استفاده می‌کرد که تمام مفاهیم مورد نظرش را که قصد گفتنش را داشت، نشان می‌داد. در نگاه یک بازیگر می‌توان کلی حرف گنجاند و این بستگی به موضوع دارد؛ حتی اگر به صورت فیزیکی صدا در کار نباشد المانهای آن صدا را به مخاطب القا می‌کند.

خانم آرمین با تشکر از اینکه وقتتان را به ما دادید و در دنیای سفالیته‌هایتان فرصتی را هم به سینما اختصاص دادید.

بستگی به موضوع فیلم دارد که چگونه می‌توان برای ساخت تیتراژ فیلمهای تاریخی و هنری از سفال استفاده کرد. حتی با سفال می‌شود؛ فیلم انیمیشن ساخت. تیتراژ مانند عنوان کتاب است که اطلاعاتی را به بیننده می‌دهد؛ لذا از اهمیت بالایی برخوردار است. برخی تیتراژها هم واقعاً فوق‌العاده، کار می‌شوند. مثلاً سریال «سربداران» تیتراژ بسیار خوبی داشت که بعداً از روی آن، تیتراژهای دیگری ساختند.

من ده سال تمام به‌طور مرتب تمام فیلمهای جشنواره فیلم فجر را دیدم و روی این متمرکز شدم که اگر فیلمسازان از هنرمندان هر رشته استفاده کنند؛ موفق‌تر هستند ولی معمولاً خودشان همه کار فیلمشان را انجام می‌دهند.

یک هنرمند طراح می‌تواند کمک خوبی به یک فیلمساز بکند ولی کمتر پیش می‌آید که سینماگر با یک طراح مشورت کند.

فیلم انیمیشن، اوج ترکیب هنرهای تجسمی و سینماست. بارها دیده‌ایم که سبکهای مختلف نقاشی در فیلمهای انیمیشن، استفاده شده است. حکمت استفاده از سبکهای نقاشی، در ساخت انیمیشن چیست؟ چرا گاه نقاشی متحرکهای سبک علی‌اکبر صادقی ساخته می‌شود و گاه نقاشی متحرکهای شبیه نگارگری و گاه نقاشی متحرکها ساده و خلاصه می‌شوند و حالا هم که انیمیشن سه‌بعدی داریم.

ابتدا بگویم که انیمیشن، اتفاق بسیار خوبی در عرصه سینماست. در اثر «زرین کلک» زیبایی قلم او در فیلم احساس می‌شود و بعد همین زیبایی موجب می‌شود که بیست نفر دیگر بیایند و شبیه آن را بسازند. البته کارهای ساده و انتزاعی هم می‌تواند خوب باشد و نباید همه مثل زرین کلک کار کنند و یا علی‌اکبر صادقی. وقتی به زیبایی بشود مثلاً با یک خط و دو دایره، مفهومی را به مخاطب القا کرد، خیلی خوب است و یا به وسیله همان سبک نگارگری. همه این سبکها ارزش خودشان را دارند و در حیطه خودشان ارزش‌گذاری می‌شوند.

خود من از ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین انیمیشنها را دوست دارم مثل همین انیمیشنهای جدیدی که برای راهنمایی و رانندگی ساخته‌اند که برخی از لحاظ هنری هم بسیار ارزش دارند.

اگر پیام خوبی داشته باشیم و بتوانیم آن را با هنر ترکیب کنیم؛ می‌توانیم با استفاده از نقاشی متحرک، بسیار موفق باشیم. انیمیشن دقیقاً نقاشی است و همان‌طور که سبک کویسیم، فوتوریسم و سوررئالیسم و مینیاتور داریم؛ می‌توانیم در سبک تمامی اینها، نقاشی متحرک هم داشته باشیم چه دوبعدی و چه سه‌بعدی که حجم و عمق دارد و بسیار زیباست.

با توجه به اینکه ترکیب‌بندی در هنرهای تجسمی ثابت است، فکر می‌کنید یک فیلمساز چگونه با بهره‌گیری از کادربندی نقاشی به یک ترکیب‌بندی سیار در سینما می‌رسد؟

البته من قبول ندارم که ترکیب‌بندی در هنرهای تجسمی کاملاً ثابت است. شاید در ظاهر کادر ثابت باشد، ولی خود هنرمند که در کارش جریان دارد، داریم در حال حرکت است. طبیعت جلوتر از سینما نوره‌ها و فصلها را تغییر می‌دهد. نقاش هم به دنبال ضبط طبیعت و شکار موضوعش دنبال نور و عمق میدان لازم می‌گردد. به فرض نقاشی که غروب را می‌کشد؛ آن قدر در نور و سایه می‌چرخد تا بتواند ترکیب دلخواهش را با توجه به کنتراست مناسب، پیدا کند. او مجموعه غروبها و رنگهای آن را می‌بیند و ترکیب دلخواهش را با توجه به نور و سایه مناسب پیدا کرده و روی بومش ثابت می‌کند.

اما فیلمسازان هم با مطالعه و تجربه به این رسیده‌اند که چگونه از کادر ثابت به کادر سیار برسند. البته کادربندی درست در همه فیلمها هم رعایت نمی‌شود.

یکی از مشکلات کادربندی خالی بودن فضاهای جانبی کادرهای سینمایی است. چطور می‌توان با هنرهای تجسمی به پرده سینما عمق و بعد بخشید، طوری که هیچ کجای کادر خالی به نظر نرسد؟ همه چیز به موضوع فیلم بستگی دارد. کادربندی درست و اجرای توازن صحنه و رعایت سنگینی و سبکی در کادر می‌تواند کمک‌ساز باشد. اگر نقاش هم با ذهنیت خالی بیاید؛ نمی‌تواند این کادر را درست پر کند. او باید